

باشم که کسی را نداشته باشد و بشویم تنها دلخوشی و کس و کار هم. گمان می‌کنم تنها، آدم‌هایی که هاله‌شان به اندازه‌ی مرگ، روشن و پُررنگ می‌شود به این نقطه می‌رسند و همین می‌کشانشان روی این پُل. همین است که صبر می‌کنم حس مرگ، بر کوچک‌ترین علایق درونی‌شان هم غلبه کند و آن وقت دست به کار می‌شوم که از نو دلبستگی‌یی ایجاد کنم. دلام روشن است که آخرش به چیزی که می‌خواهم، می‌رسم و روی همین پُل دست‌هایی را در دست می‌گیرم...

حالا می‌توانی سرت را بلند کنی و پنجره‌های شمالی خانه‌های رو به روی پُل را نگاه کنی. چراغ اتاق را روشن و خاموش می‌کنم که ببینم... تا یادم نرفته بگویم: خواستی پیری، نامه را پرت نکن پایین که مجبور شوم برای برداشتن‌اش از کنار جنازه‌ات عبور کنم. بچسبان‌اش روی همان ترده‌ی بالایی، سر جای قبلی‌اش. گل سُرخ را اما می‌توانی با خودت داشته باشی...

خودکشی دروغ بزرگی است، هیچ کس نمی‌تواند خودش را بکشد!

آقای یعقوب زاده

داستان، زیرمجموعه‌ی داستان‌های وهمی‌ست. راوی داستان، اول شخص غیرقابل اعتماد است و شخصی‌ست که مشکل دارد و این به خاطر حرف‌های باورنکردنی و موقعیت خود راوی‌ست. انگار او تمام مدت نشسته و به یک پل نگاه می‌کند. این فرد یا کاملاً خانه‌نشین و معلول است که از پنجره نگاه می‌کند، یا مثلاً از کار خسته و کوفته می‌آید و کاری به جز نگاه کردن به پنجره ندارد. بنابراین راوی دچار مشکلات است. این راوی وقتی نامه‌ها را می‌دهد این طور به ذهن متبادر می‌کند که محور معنایی داستان مرگ است و دغدغه‌ی فرد منصرف کردن افرادی‌ست که برای سقوط به روی پل می‌آیند و قصد راوی جلوگیری از خودکشی آنهاست. داستان ابتدایی که راوی به عنوان مثال می‌آورد به نظر من اصلاً داستان خوبی نیست و از کل متن بیرون زده و نمی‌دانم الزام آوردنش در متن چیست؟ در کل، داستان به این سمت و سو می‌رود و داستان محور معنایی خوبی را در پیش می‌گیرد ولی در ادامه، این محور معنایی می‌چرخد و به سمت تنهایی این فرد می‌آید یعنی فرد موضوع را عوض می‌کند و به تنهایی خودش می‌کشانند و از این موضوع استفاده می‌کند برای پیدا کردن همدم مورد نظرش. آدم‌هایی که دچار این شکل سرخوردگی‌اند می‌خواهند همدم‌شان را یا از بین خودشان انتخاب کنند و یا از بین افرادی که در شرایط خاصی هستند. می‌توانیم این توهّمات او را (که هاله‌ی مرگ را در بین افراد می‌بینند و با فئسبک‌هایی در داستان آمده) توجیه‌کننده‌ی تنهایی این آدم بدانیم. به نظرم محور معنایی داستان دو تکه است ولی باز از طرفی با نزدیکی مفهوم مرگ و تنهایی و عجین شدن این دو مورد با هم این مسأله مشکلی در داستان از لحاظ معنایی ایجاد نمی‌کند.

خانم نوری

من در تمام مدتی که داستان را می‌خواندم دهمتم مشغول راوی بود و مدام فکر می‌کردم که این طور به نظر می‌رسد که راوی دارای یک نیروی عجیب و خاصی‌ست، اما بعدن داستان که جلو می‌رفت دیدم

یک آدم خیلی خیلی معمولی‌ست و تصویری که در اول داده بود کاملاً متناقض بود با این راوی که بیشتر با او آشنا می‌شدیم. سوالی که برایم پیش آمد این بود که راوی چرا این نامه‌ها را می‌نویسد و چه منظوری دارد؟ جایی در آخر داستان اشاره می‌کند برای ایجاد ارتباط و پیدا کردن همدم و همدل، ولی قصه‌هایی که راوی تعریف می‌کرد اصلن در این راستا نبودند. اگر حرف‌هایم را خلاصه کنم این است که تمام ذهن‌ام درگیر راوی‌ست و رابطه‌ی علت و معلولی داستان به نظرم خیلی جای اشکال دارد و داستان نتوانسته است به چیزی که مدنظرش است برسد.

خانم زوزنی

اول داستان چیزی که راوی نشان می‌دهد این است که آدمی‌ست با نیروی خارق العاده اما در پایان داستان آدمی نشان می‌دهد که منتظر می‌ماند کسی به بدترین شرایطش برسد تا او را تحریک کند که این کار را به خاطر من نکن. که من به تو نیاز دارم و کسی را می‌خواهم که به او دل ببندم. این آدم نه تنها این نیرو را ندارد بلکه از یک آدم معمولی هم کمتر است و کمبودهای روانی دارد. این آدم که آنقدر صبر می‌کند تا آن‌ها گرفتار شوند و به خودکشی برسند، خودش مشکل دارد ولی به اندازه‌ی آن آدم‌هایی که می‌روند خودکشی کنند شجاعت ندارد و تنها منتظر کسی‌ست که مثل خودش باشد و با او همراه شود.

آقای دادخواه

در مورد راوی باید گفت که راوی مسئله‌دار است اما چه مسئله‌ای؟ راوی مانیا دارد و مانیک است. یعنی بیماری دارد که هنوز مثل شیذوفرنیک ارتباطش با دنیای بیرون قطع نشده. مسئله بعد نقل قولی‌ست که از مادر بزرگش می‌کند و این برمی‌گردد به همان عقده‌ی الکتر و مسائل از این دست. در واقع می‌خواهم بگویم که مسئله‌ی او جنون از نوع مانیاست، همین.

آقای صبوری

به نظرم نسبت بین روایت با توصیف در داستان رعایت نشده. نویسنده با روش نامه‌نگاری که انتخاب کرده‌اند خواستند یک نوع چند صدایی را نشان دهند که یک جاهایی موفق بوده‌اند و جاهایی هم نبوده‌اند، که در کل می‌توان گفت در این امر موفق نبوده‌اند. جای خیلی آشکارش آن جایی‌ست که می‌گوید: (نه صبر کن، نامه را پاره نکن) در چند صدایی ما می‌آییم نظرات فرد غایب را هم انعکاس می‌دهیم کاری که داستایفسکی در داستان‌هایش از آن استفاده کرده.

آقای گودرزی

مسئله‌ی چند صدایی داستایفسکی این طور که شما می‌گویید نیست. روش نامه‌نگاری هم اگر ما فقط با یک سوی ارتباط رو به رو باشیم چند صدایی نیست.

آقای دولتشاه

مشکلات عمده‌ی این داستان از حفره‌هایی نشأت می‌گیرد که آقای دریکوند قرار بود آن‌ها را پر کند ولی به جای آن، جاهای عمده‌ای از داستان را حذف کرده است. ما باید قبول کنیم که اگر این راوی نیروی خارق‌العاده‌ای دارد محدود به این ۱۲ نفر نمی‌شود. این آدم چندین سال زندگی کرده پس این هاله‌ها باید در تمام زندگی او بوده باشند، اما هاله‌های بنفش فقط محدود به روی این پل‌اند، چرا؟ روایت نامه‌نگارانه‌ای که انتخاب کرده از ویژگی‌های داستان‌های معمولن منطق‌گریز است. در این گونه داستان‌ها سطح اول داستان معمولن جریان روزمره‌ای به ظاهر ساده و روان است و روایت سطح دوم، معمولن روایت اعجاب‌انگیز و غیرمعمول است. این جا چون راوی خودش درگیر آن حادثه‌ی غریب است ناگزیر سطح اول و دوم روایت یکی شده است که در این گونه مواقع دلیل روایت باید آن

قدر محکم باشد که مخاطب در مقابل متن مغلوب شود. در نقد فرمالیستی ما یک سری شرایط مفروض داریم که باید در سطح اول روایت به آن‌ها جواب دهیم، مثل شرایط مفروض (مکان، زمانی، اجتماعی و ...) داستان به این شرایط مفروض زیاد محکم جواب نمی‌دهد. مثلاً این راوی کجاست؟ کجا دارد روایت می‌کند؟ موقعیتش نسبت به پل چگونه است؟ خودش کیست؟ الان چه کار می‌کند؟ و ... به نظرم منطقی روایت توجیه نمی‌شود.

آقای گودرزی

دو نکته که دوستان اشاره کردند این که راوی از توانایی عجیبی برخوردار است و بعد عادی‌ست! من متوجه نشدم یعنی چه؟ یک نفر آدم هست که می‌گوید من می‌توانم هاله‌ی بنفش قبل از مرگ را ببینم. اول گفته و آخرش هم اشاره می‌کند. در واقع توانایی او همین دیدن هاله است و نمی‌گوید که چون من این هاله را می‌بینم پس می‌توانم آن‌ها را از مرگ نجات دهم! اما اصل بحث بیشتر برمی‌گردد به بحثی که آقای دادخواه مطرح می‌کند و آن هم مسئله‌ی راوی است. من فکر می‌کنم راوی قابل اعتماد است چون در مسئله دار بودنش که شکی نیست. همین که آدمی این بحث را مطرح می‌کند و به آن اعتراف می‌کند، خودش غیر معمول است. در داستان دلیلی برای غیراعتماد بودن راوی وجود ندارد، فقط او کسی است که می‌تواند چیزی غیر معمول را ببیند و بعد هم چرایی این توانایی‌اش را توضیح می‌دهد. از دیدگاه روایت‌شناسی چه کسی حرف می‌زند؟ کسی که خود را متخصص تشخیص مرگ می‌داند و ذره‌ای وابستگی و دل‌بستگی به کسی یا چیزی ندارد، آدمی که بارها به مرگ فکر کرده و عمل نکرده و حالا برای غلبه بر حس مرگ دنبال پیدا کردن کسی مثل خودش است تا با هم به حس زندگی برگردند. تقابلی مرگ و زندگی در داستانی که سراسر حس مرگ است از نقاط مثبت کار است چون کلن بحث مرگ است اما نهایتاً به زندگی ختم می‌شود و زندگی در آخر مطرح می‌شود و این تحول نقطه‌ی مثبت داستان است.

با چه کسی حرف می‌زند؟ با کسی که می‌خواهد خودکشی کند. در مورد چه چیز حرف می‌زند؟ در مورد آدم‌هایی که اقدام به خودکشی می‌کنند. با چه وسیله‌ای حرف می‌زند؟ نامه. او می‌گوید می‌شود از مرگ جلوگیری کرد به شرط این که آن کس بعد از خواندن نامه مثل او شود. وقتی آن کس بداند که یکی مثل خودش وجود دارد، به زندگی از بعد دیگری نگاه می‌کند و باعث می‌شود که از اقدام به مرگ خودداری کند. چرا راوی شروع می‌کند به نامه نوشتن؟ یعنی انگیزه‌ی روایت چیست؟ ۱- جلوگیری از بروز هاله‌ی بنفش یا جلوگیری از مرگ ۲- پیدا کردن کسی مثل خودش که همراهش باشد.

در چه زمانی حرف می‌زند؟ حال. یعنی مخاطب راوی و خواننده همزمان متوجه قضیه می‌شوند. زبان نامه نگاری است، لحن گفتاری و کلمات صحیح و نوشتاری است. چرایی غریب بودن داستان؟ دلایل این امر یکی آن است که راوی می‌گوید: موقمی که نطفه‌ی من بسته می‌شد چشم پدر و مادر من به خون و جنازه افتاده بود.

در واقع ما باید این نکته را اشاره به یک باور محلی بدانیم به معنای آنکه زن و شوهری اگر شب اول زندگی‌شان چشم‌شان به خون بیفتد بچه‌شان توانایی عجیب و غریبی پیدا می‌کند، که در مورد راوی این امر رخ داده شده است و ماجرای هاله‌ی بنفش از این قرار است. دوم این که راوی هیچ وقت پدر و مادر خودش را ندیده و جامعه او را عامل مرگ آنها می‌دانند و به همین دلیل او را طرد می‌کنند. سومین مسئله این که راوی موقع تولدش تا مدتی چشمش مثل بچه گربه باز نمی‌شده و این امر غیر معمول هم نشانه‌ای از غیرطبیعی بودن اوست، و چون متن درصدد توجیه این مسئله بر آمده است، دلیلی بر غریب

بودن این داستان است. دیدگاه فلسفی متن تقدیرگراست و در آن کاملاً جبر حاکم است. سرنوشت در قصه ی مادر بزرگ (که دوستان می گویند در کار نمی نشیند) و آن داستانی هم که در باره ی دعوی دو نفر آمده که بسیار داستان زیباییست و رئالیسم جادویی هم هست، شاید از لحاظ ساختی جان‌نفته باشند (به خصوص دومی) اما از لحاظ معنایی کاملاً جدا افتاده‌اند و باز جبر گرایی را نشان می‌دهند. انگار پدر و مادر راوی خلق شده‌اند که او را به دنیا بیاورند و بلافاصله از دنیا بروند تا این موجود حیات بیاید. با این همه نکته ی اصلی داستان این است که با این که مسئله ی داستان مرگ است اما راوی مرگ خواه و مرگ طلب نیست. او با همه ی مشقتی که دارد زندگی خواه است و همین به نظر من نقطه ی قوت داستان است. یعنی کسی که از جامعه طرد شده است به دنبال کس دیگری مثل خودش است که او را درک کند. از طرفی در این داستان روی برجسته سازی زبان هم کار شده است اما چون در شگرد نامه نویسی نمی‌توانیم زبان را زیاد برجسته کنیم تا لحن نامتعارف شود، این برجسته سازن نامحسوس است. البته خود این نامه هم زیاد متعارف نیست. در پایان باید بگویم با تمام حرف‌هایی که دوستان زدند به نظرم داستان موفق است. ممکن است برخی از نقدها بر آن وارد باشد اما در کلیت داستان موفق است.

یکی از حضار:

راوی دارای تناقض است، جایی می‌گوید که این نامه را برای کمک به تو می‌نویسم اما در ادامه می‌فهمیم که راوی کاملاً خودخواه و بی‌رحم است.

آقای گودرزی

بحث بحث رحم نیست، او نمی‌خواهد از مرگ کسی جلوگیری کند بلکه می‌خواهد کسی را برای خودش پیدا کند.

آقای اسدی

من به این که شگرف باشد و یا غریب شک دارم و توجه غریب بودن آن را زیاد نپسندیدم چون خیلی‌ها در چنین موقعیتی خون می‌بینند و مشکلی پیش نمی‌آید. من بین شگرف بودن و واقع گرایی مدرن بودنش شک دارم و فکر می‌کنم می‌شود واقع گرای مدرن باشد، چرا؟ چون او تعریف می‌کند که (ایستاده‌ای روی این پل و زردهای حفاظش را می‌گیری ...) او انگار نشسته و جزئیات این اتفاقات را می‌بیند و جزئیات را می‌داند و این حس به او دست می‌دهد که موقع خودکشی آن‌هاست و این هاله‌ی بنفش ممکن است اصلن واقعیت بیرونی نداشته باشد و می‌تواند خیلی عادی باشد و به عنوان تخیل خود راوی باشد.

آقای گودرزی

این که هاله‌ی بنفش ممکن است نباشد باز می‌گردد به بحث روانشناسی. من به راوی اعتماد می‌کنم چون می‌گوید می‌بینم و دلایل زیادی هم دارد. درباره‌ی ژانر غریب باید به مساله توجه توجه کرد. بعضی از دوستان که گرایش نقد واقع‌گرا دارند، همه داستان‌ها را واقع‌گرا می‌خوانند. ما باید هر کار را با منطق خودش نقد کنیم.

خانم نوری:

من فکر می‌کنم آقای گودرزی دارد راوی را توجه می‌کند. من هنوز هم نمی‌توانم ببذیرم که انگیزه‌ی راوی از روایت چیست؟ من عادی هیچ‌وقت هاله‌ی بنفش را دور آدم نمی‌بینم و همین باعث می‌شود که فکر کنم راوی قدرت خاصی دارد.

آقای گودرزی

دست شما درد نکند بالاخره این هم خوانش شماست.